

حالا که مُشت شکوفه‌ها باز شده  
و راز شیرین درخت‌ها از میان برگ‌ها پیداست؛  
حالا که قلب باغ‌ها لبریز از تپش رنگی پروانه‌هاست؛  
حالا که سیب‌ها لپ گلی شده‌اند و شاخه‌ها را چراغانی کرده‌اند؛  
دل‌مان می‌لرزد از صدای پای ثانیه‌ها  
و لحظه‌هایی که بوی جدایی می‌دهند.  
کاش دست دقیقه‌ها به خلوت ما نمی‌رسید  
و تا ابد با شما می‌ماندیم.  
ای آفتاب مهربانی، راه و رسم «رسیدن» را شما پیش پای ما گذاشتی و خانهٔ  
دوست را شما نشان‌مان دادی  
از شما شنیدیم که گل‌ها همه دستِ دعا به سوی «ا...» دارند  
و قطره‌های شبنم نقطه‌چینِ نام اوست.  
شما بودی که یادمان دادی:  
احتیاط کنیم اما نترسیم  
شرم کنیم اما خجالت نکشیم  
رو راست باشیم اما گستاخی نکنیم  
...  
معلم عزیزم  
هر چه باشیم و هر کجا برویم  
همهٔ فصل‌های زندگی ما آکنده از عطر یاد شما خواهد بود.  
مگر می‌شود خاطرهٔ باران از یاد بیابان برود؟

مگر  
یادداشت سردبیر  
می‌شود؟

